دکتر سید محمدامین قانعی‌راد، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران در گفت‌وگو با «وطن امروز» مطرح کرد

# بزهکاری مسؤولان ریشه بزهکاری‌های اجتماعی

عکس: ابراهیم حیدری/وطن امروز

**گفت‌وگو**

**اشاره:** امام علی(ع) سخنی دارند در نهج‌البلاغه که از منظر جامعه‌شناسی بسیار عمیق، دقیق و مهم است. «الناس علی دین ملوکهم»؛ یعنی مردم به روش و طریقه حاکمان و پادشاهان خویش زندگی می‌کنند. در نگاه سطحی ممکن است این سخن عجیب و غیر قابل باور به نظر برسد و شاید بسیاری بگویند چه ربطی میان زندگی حاکمان و مردم عادی وجود دارد؟! مردم هر کسی به گونه‌ای زندگی می‌کنند و امرا و پادشاهان نیز به شکلی که خود می‌خواهند و شیوه زندگی هیچکدام به دیگری منوط و مربوط نیست. بلی! در ظاهر امر چنین است و روش زندگی هیچکدام به یکدیگر ارتباطی ندارد. اما زمانی که پوسته ظاهر را می‌شکافیم و به عمق کلام علی(ع) عمیق می‌شویم و تعدادی از روانکاوان و روح‌پژوهان هم به کمک ما می‌شتابند، درمی‌یابیم امام علی به نکته بسیار ظریف و دقیق روانشناختی انسان‌ها اشاره کرده و واقعیتی از علم روانشناسی را به طور رایگان در اختیار بشریت قرار داده است. اگر هر کشوری را به مثابه خانه‌ای فرض کنیم که تمام ساکنان آن کشور به منزله فرزندان آن خانه هستند، به ناچار در راس این خانه باید رئیس و مدیری باشد که به عنوان پدر این خانواده بزرگ، رهبری و اداره این خانه و اهل آن را برعهده دارد. حال این رئیس و پدر خانواده در هر شکل از جایگاه فکری، اخلاقی و رفتاری‌ای که قرار داشته باشد، بر رعیت یا فرزندان وطنی‌اش تاثیرگذار است. اگر این رئیس، انسان صالح، امین و درستکاری باشد، به مرور زمان، رعایای او نیز چون خودش صالح و درستکار خواهند شد و اگر بر عکس، رئیس یا پدر خانواده انسان شرور، ستمکار و فاسدی باشد، با گذشت زمان، مردم نیز رنگ و بوی او را گرفته و کم‌کم و آهسته‌آهسته، به راه و روش او خو می‌کنند. این واقعیت چیزی نیست که فقط در کتاب‌ها مسطور و مرقوم بوده یا در اذهان روان‌پژوهان و روح‌کاوان موجود باشد بلکه این حقیقتی است که ادوار مختلف حیات انسانی، بدان گواه و شاهد است. انسان‌ها در عرض و طول تاریخ زندگی بشری، شاهد بسیاری از حاکمان و پادشاهان ظالم و فاسدی بوده‌اند که ظلم و فساد همه‌جانبه آنان، سرانجام و در کوتاه یا بلندمدت، گریبان مردمان آنان را گرفته و آنان را نیز چون رئیسان و رهبران‌شان، غرق در فساد و تباهی کرده است. از آن سوی، حاکمان و رهبران پارسا و عادل- اگر چه در مقیاس معدود و محدودی- هم بوده‌اند که خود سالم و سازنده زندگی کرده‌اند و در سایه‌سار بابرکت این فرزانگان، رعایا و ملت‌های آنان نیز با تاسی و الگوبرداری از آنان، به حیات انسانی و مفید خویش ادامه داده‌اند. بنا به گفته بسیاری از تحلیلگران و کارشناسان یکی از بزرگ‌ترین مشکلات امروز و آینده ایران، مساله آسیب‌های اجتماعی است که یک بخش عمده آن بزهکاری‌های اجتماعی است که به صورت خرد در بین آحاد جامعه به‌وجود می‌آید. از طرفی در طبقه مدیران نیز با بزهکاری‌هایی از جنس خود آنها مواجهیم که به عقیده کارشناسان این دو با یکدیگر ارتباط دارند چنانکه در مقدمه بالا در باب حدیث «الناس علی دین ملوکهم» اشاره شد آنچه در بدنه جامعه وجود دارد نتیجه همین روابط در بین مدیران است. به نوعی حکومت در مقام الگوسازی و ارزش‌آفرینی است و این حکومت است که ارزش‌های جامعه، هنجارها و ناهنجاری‌ها را تعریف و تمایز می‌دهد. این مساله البته در ریزش و عدم اعتماد سرمایه اجتماعی نظام سیاسی هم ظهور و بروز دارد. پیرامون همین مسائل پای صحبت دکتر سید محمدامین قانعی‌راد، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران نشستیم تا پیرامون این دو مساله با وی گفت‌وگو کنیم.

***

**■ آقای دکتر! در سوال اول می‌خواستیم پیرامون این مساله صحبت کنید که سرمایه اجتماعی چیست و این سرمایه اجتماعی چه زمانی تقویت و چه زمانی تضعیف می‌شود؟**

سرمایه اجتماعی یا Social Capital مفهوم جدیدی است که حدود ۳۰-۲۰ سال است در ادبیات علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی وارد شده است. علمای علم جامعه‌شناسی سرمایه اجتماعی را ابزاری برای حفظ قدرت و جلو بردن منویات نظام سیاسی و حاکمیت می‌دانند. امروز در کنار سرمایه‌های انسانی و اقتصادی، سرمایه اجتماعی بشدت مورد توجه قرار گرفته است. سرمایه اجتماعی بعد معنوی یک اجتماع و میراثی تاریخی است که از طریق تشویق افراد به «همکاری» و «مشارکت» در تعاملات اجتماعی، حاکمیت را قادر می‌سازد به میزان بیشتری از معضلات موجود در آن اجتماع، فائق آید و حرکت به سوی رشد و توسعه شتابان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... را امکانپذیر کند. «جرج زیمل» که خودش از جامعه‌شناسان معروف است این سرمایه اجتماعی را در قالب یک «داد و ستد» یا «بده بستان» تعریف می‌کند. مبنای نظریه زیمل بر این نکته استوار است که افراد، توقع دارند در قبال کمک و لطفی که نشان می‌دهند، از سوی حاکمیت جبران آن را ببینند. به تعبیر دیگر این یک مساله دوطرفه است که مردم تلاش می‌کنند منویات حاکمیت را برآورده کنند و از آن طرف توقع دارند حاکمیت خواسته‌های آنها را برآورده کند.

این سرمایه اجتماعی را حتی شما می‌توانید در عرصه سیاسی مشاهده کنید. زمانی فردی کاندیدای ریاست‌جمهوری می‌شود، رأی هم می‌آورد اما وقتی تصمیم سیاسی می‌گیرد اراده جمعی در حمایت از او برای تحقق آن تصمیم سیاسی را ندارد یا به تعبیری پایگاه اجتماعی همراه و حامی ندارد. در طرف دیگر فردی را می‌بینید که ضمن رأی آوری در انتخابات هر گاه اراده‌ای برای انجام یک تصمیم سیاسی دارد، حامیان و پایگاه اجتماعی قوی هم در پشت او شکل می‌گیرد تا آن اراده به منصه عمل برسد. خب! این سرمایه اجتماعی برای نظام سیاسی چه وقت تقویت می‌شود؟ طبعا زمانی که حاکمیت بتواند منویات این سرمایه اجتماعی را برآورده کند و چه زمانی تضعیف می‌شود، زمانی که در برآورده کردن این منویات عاجز باشد. به‌عنوان مثال درباره ایران خودمان می‌توان در این باره یک تحلیلی ارائه کرد. وقتی انقلاب اسلامی اتفاق افتاد ما یکسری شعارها داشتیم و یک سری مطالبات برای مردم ایجاد کردیم، شاید مهم‌ترین یا یکی از مهم‌ترین آنها عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد بود، خب! تا زمانی که مردم فساد را ندیده بودند، عدالت اجتماعی را مشاهده می‌کردند، سرمایه اجتماعی هم بسیار بالاست ولی وقتی مردم می‌بینند در این سیستمی که وعده داده بود فساد نخواهیم داشت، عدالت برقرار می‌شود، این وعده‌ها دیگر محقق نمی‌شود یا کمتر محقق می‌شود، این سرمایه اجتماعی آرام‌آرام ریزش می‌کند.

**■ خب! چه می‌شود که این اتفاق می‌افتد، یعنی سیستمی که این وعده‌ها را داده خلف وعده می‌کند؟**

در کشور ما و کشورهای مثل ما که به عنوان کشورهای با اقتصاد رانتی یا تک‌محصول مطرحند که بیشتر اختیارات در دست دولت است، رسیدن به قدرت برای دستیابی به مدیریت اقتصاد اهمیت پیدا می‌کند. وقتی آن حلقه به مدیریت رسید تلاش می‌کند اقتصاد را اداره کند و از اقتصاد بهره‌برداری کند، نزدیک‌ترین راه یا راه میانبر می‌شود فساد. فرد برای اینکه سریع‌تر به آن قدرت اقتصادی برسد از میانبر فساد استفاده می‌کند و این می‌شود مبنای یک جریان.

**■ این مسیر را چه کسی رقم می‌زند، خود حاکمیت یا کارگزار ناسالم؟**

اینها به کارگزار نظام و سیستم بازمی‌گردد، همه پول را دوست دارند، همه هم وسوسه می‌شوند. وقتی این پول در دست کارگزار چرخید، اختیارش دست او قرار گرفت، کارگزاری که قبلا بین مردم بود یواش‌یواش رفت بالای شهر ساکن شد، این کارگزار یواش‌یواش به سمت فساد می‌رود. آن کارگزار برای اینکه حساب در آمریکا داشته باشد، بچه‌اش آنجا درس بخواند، ماشین میلیاردی سوار شود و رفتارهای مشابه این، دست به فساد می‌زند. مرگ اجتماعی اینجا رقم می‌خورد که یکسری افراد که مشکل مالی هم ندارند که بزه کنند، برای اینکه مستمرا پولدارتر شوند و اتفاقا چهره موجهی دارند، در مقام موجهی هم هستند، دست به رفتار ناموجه می‌زنند، این است که مرگ اجتماعی رقم می‌خورد.

**■ مواجهه مردم با این مساله چگونه است؟**

مردم در این مساله دو گونه‌اند؛ بخشی از مردم دچار درماندگی آموخته‌شده (Learned Help Lesseness) می‌شوند و بخش دیگر دچار یادگیری اجتماعی (Social Learning).

**■ بیشتر توضیح دهید.**

ببینید! بخشی از مردم ابتدا شروع می‌کنند به اعتراض کردن، یعنی پایگاه اعتراض در جامعه فعال می‌شود. اینجا باید این را بگوییم که پایگاه اعتراض در جوامعی فعال می‌شود که اعتماد عمومی به نظام وجود دارد یا به تعبیری سرمایه اجتماعی آن نظام بالاست. وقتی سرمایه اجتماعی بالا باشد، مردم نسبت به تخلفات حساسند و در صورت مشاهده به سرعت در مسیر تغییر وضع نامطلوب به سمت وضع مطلوب پیش می‌روند، یعنی حاضر نیستند این مشکل و مساله را در سیستمی که به آن اعتماد دارند، ببینند. خب! این مسیر تا جایی پیش می‌رود یعنی یک بار اعتراض می‌کنند، ۲ بار اعتراض می‌کنند، ۱۰ بار اعتراض می‌کنند اما به یک جایی می‌رسند که می‌بینند اعتراض‌های آنها دیگر فایده‌ای ندارد، آنها دیگر بی‌تفاوت می‌شوند. خودشان فساد نمی‌کنند اما نسبت به فساد هم اعتراضی نمی‌کنند که در اصطلاح می‌گویند اینها دچار درماندگی آموخته‌شده یا همان (Learned Help Lesseness) شده‌اند. اما دسته دوم و بزرگ‌تری هم وجود دارد که رفتار این مسؤولان را به عنوان هنجارهای اجتماعی و الگوهای اجتماعی می‌پذیرند و در رفتار خود بازتولید می‌کنند. به عنوان مثال تخلف می‌کنند و وقتی کسی به آنها معترض می‌شود می‌گویند «چرا نمی‌روید یقه آن مسؤولی که فلان مقدار اختلاس کرده یا حقوق گرفته یا وام گرفته را بگیرید؟» یعنی بزهکاری اجتماعی خود را با بزهکاری بزرگ‌تری که بین مسؤولان وجود دارد توجیه می‌کنند. به تعبیر دیگری می‌توان گفت بزهکاری مسؤولان ریشه بزهکاری‌های اجتماعی است. حالا این بزهکاری اجتماعی در سطوح مختلف جامعه متفاوت می‌شود. هر کس بنا به قدرت و دامنه فعالیتی که دارد بزهکاری انجام می‌دهد. یک کارمند اداره در حد رشوه و زیرمیزی صدهزار تومانی، یک مسؤول دیگر در مقیاس میلیونی و یک فروشنده در کم‌فروشی‌اش! شما نگاه کنید حتی یک فردی وقتی از صندوق صدقات پول می‌دزدد و مردم از کنارش رد می‌شوند و نگاه می‌کنند بدون اینکه تذکری به او دهند یا نگاه غضب‌آلودی داشته باشند می‌گویند «اینکه قیافه‌اش نشان می‌دهد بدبخت است دیگر بگذار بردارد، وقتی بزرگ‌ترها میلیاردی برمی‌دارند این هزار تومانی برندارد؟» یعنی در این موقعیت یک یادگیری اجتماعی Social Learning در جهت فسادزایی جامعه حاصل می‌شود. مرگ اجتماعی به نظرم در اینجا رخ می‌دهد. اینکه وضعیت جامعه به جایی می‌رسد که فساد به ضدارزش معروف نیست! مثلا درباره همین فیش‌های نجومی که امروز در جامعه باب است، خب! این فردی که حقوق یک سالش یک‌پنجم یک ماه این فیش نجومی است و می‌بیند با این مساله برخورد نمی‌شود ترجیح می‌دهد او هم از این قافله عقب نماند.

**■ شما پیش‌تر هم درباره خودکشی‌ها صحبت کرده بودید. آیا این خودکشی‌ها هم در پاسخ به همین وضعیت است؟**

هم بله، هم نه! یک بخشی در واکنش به آن مسؤول است و یک بخشی در واکنش به همین جامعه بی‌تفاوت شده است. قبلا برخی گفته بودند خودکشی بخاطر افسردگی است من گفتم نه! به نظر من این اتفاقات افسردگی نیست، نسبتی با افسردگی ندارد، به تعبیر دیگر افسردگی در سطح فردی است اما اینها کنش‌هایی است که در سطح جامعه باید مورد بررسی قرار گیرد. افراد افسرده با این زمینه‌های طولانی علاقه خودشان را به زندگی از دست می‌دهند، کم‌کم تصمیم می‌گیرند دنیا را ترک کنند. شخصی مثل صادق هدایت ممکن است یک جهان‌بینی داشته باشد و وقتی از موضع افسردگی دست به خودکشی می‌زند با یک یأس فلسفی مواجه شده است، ناامیدی‌های طولانی‌مدت از زندگی دارد. دچار از دست دادن معنا می‌شود. این متفاوت است با کسی که زندگی کاملا برایش معنا دارد، اتفاقا معنای پررنگی هم دارد. مثلا فرض کنید فردی ۶۵ ساله که کار می‌کند، تلاش می‌کند، کسب درآمد دارد، به یکباره دچار یک بیماری چشمی می‌شود که برای درمان آن پول ندارد و نمی‌تواند آن را درمان کند، یا جوانی که داشته کسب روزی حلال می‌کرده، دستفروشی می‌کرده و جلوی دستفروشی کردن او را گرفته بودند و او هم در اعتراض به این کار خود را آتش زده، پس به عقیده من، این خودکشی‌ها از سر افسردگی نیست بلکه خودکشی‌ها واکنشی است نسبت به شرایط اجتماعی و یک پیام اجتماعی برای جامعه است. فرد وقتی این شکاف طبقاتی و این مفاسد در سطح مدیریت کلان جامعه را می‌بیند بیش از پیش ناراحت می‌شود که چرا در سطح کلان اینقدر پول بین یک عده توزیع می‌شود اما در طبقات پایین‌تر او لنگ کار است، مشکل هزینه درمان دارد و مسائل مبتلابه دیگری که در رسانه‌ها دیده شده، پس آنچه او انجام می‌دهد در مواجهه و واکنش به همین نابرابری‌ها و البته در واکنش به جامعه‌اش است.

## سرداران جبهه فرهنگ اینگونه‌اند...

**مالک شیخی زازرانی:** روزهای غریبی است. بعد از خبر شهادت محسن خزایی عزیز، وقتی در صحن مسجد بلال، درست زیر تابوتش قرار می‌گیرم با خودم فکر می‌کنم چگونه می‌شود این همه عزت را خدا یکجا به یک آدم بدهد. حق می‌دهم به محسن، چون تمام رفتارهای او را به یاد می‌آورم. به یاد می‌آورم که بی‌تاب شهادت بود. به یاد می‌آورم که همیشه وقتی صدایم می‌زد انگار برادرش را صدا می‌زد. نه با من که با همه اینگونه بود. گویی تجلی تمام اخلاق اسلامی بود. همین آخرین باری که قرار بود برود سوریه، تماس تلفنی داشتیم. از آرمان‌های ولایی‌اش برایم گفت. از اینکه مجموعه‌هایی را در دست ساخت دارد که می‌تواند تمام تشکیلات کذایی داعش را رسوا کند. از عشق به جبهه حق می‌گفت. از خانواده یک شهید سوری برایم گفت که آنها را با خرج خودش راهی مشهد کرده بود. از سوریه و حلب و زینبیه و حرم گفت اما از خودش حرفی نزد. از دردهایش حرفی نزد. حتی از خانواده‌اش، از زینب ۳ساله‌اش هم چیزی نگفت.

هنوز سردرگمی فقدان محسن عزیز، این رفیق همیشه شفیق، رهایم نکرده بود که خبر از دست دادن استاد «حسن شایانفر»، مدیر مرکز پژوهش‌های کیهان، تن و جانم را لرزاند.

همیشه برایم سوال بوده و هست که لحظه شهادت رزمندگان جبهه فرهنگ که نه زخمی به معنای خون و جراحت دارند و نه گلوله‌ای به معنای سرب و باروت، چگونه است؟ آیا وقتی دست به قلم می‌برند در سنگر این نبرد قرار دارند یا موقعی که پشت رایانه خود نشسته‌اند و کلیدهای کیبورد را لمس می‌کنند؟ سرداران جبهه فرهنگ چگونه‌اند؟ آیا قلم استاد شایانفر یا دوربین محسن خزایی و اسلحه مهدی نوروزی تفاوتی دارد؟ حاشا و کلا! که همگی در مقابل جبهه باطل ایستاده بودند و با شهامت و بدون ذره‌ای خستگی برای احقاق حق مبارزه می‌کردند. یکی در خاکریز مطبوعات، یکی در سنگر دوربین و دیگری در میدان باروت و خمپاره. بیاد دارم محسن خزایی بعد از ترور ناموفقش به دست داعش در سال گذشته، پس از دوران درمان، باز در همان میدان حاضر شد و شگفتا که روزهای آخر حضور استاد شایانفر در کیهان، به نقل از یکی از دوستان، ایشان نیز بر همان تختی که در اتاقشان قرار داده بودند و در اوج بیماری، دست از کار بر نمی‌داشتند. این به معنای واقعی کلمه یعنی مبارزان جبهه فرهنگی حتی در لحظاتی که در حال تفکرند نیز در خط نبردند و این دیدگاه اگر به معنای عمیقش در تفکر تمام مبارزان فرهنگی کشور نهادینه شده باشد، آنگاه است که تهاجم فرهنگی، شبیخون فرهنگی و نفوذ فرهنگی باید رنگ ببازد. این را روزهای نخست آشنایی با استاد شایانفر از زبان ایشان شنیدم که اگر همه دست در دست هم برای رضای حق‌تعالی و در خط فرماندهی ولایت، قلم بزنیم، دشمن آنچنان که باید، قدرتی برای مقابله نخواهد داشت. حرکت در مسیر ولایت، به مثابه قطب‌نمایی که راه را از بیراهه و شاهراه را از بن‌بست متمایز می‌کند، کلام همیشگی بزرگوارانی چون شهید محسن خزایی و مرحوم استاد شایانفر بود. لااقل این را نگارنده به عنوان کسی که مستقیماً با هر دو عزیز در ارتباط بوده، بارها و بارها از زبانشان شنیدم. اینکه هرجا احساس کردید غیر از نظر رهبری نظری دارید، به تفکر و ایمان خود شک کنید و استغفار کنید برای عاقبت به خیر شدن، چرا که هرکه از خط ولایت و فرماندهی واحد رهبری دور شد نه‌تنها محکوم به شکست است بلکه «خسرالدنیا و الآخره» خواهد بود. موضوعی که بارها محسن خزایی عزیز در مداحی‌هایش پس از گزارشات خود تاکید می‌کرد و رهبری را چونان قله‌ای بر فراز دیگر افکار معرفی می‌کرد. آنچه استاد شایانفر نیز بارها در گوش من تکرار کرد که هر چه نوشتی و هرچه قلم زدی را در پایان با معیار ولایت میزان کن. اگر در راستای فرامین ولایت بود، آنگاه خرسند باش که در جبهه حق قرار داری. تاکید همواره استاد شایانفر در تبیین حق و مبارزه با تزویر، اراده‌ام را دوچندان می‌کرد وقتی می‌دیدم استادی که سن پدرم را داشت، همچنان مانند رزمنده‌ای ورزیده، با شهامت از حق‌طلبی و مبارزه سخن می‌گوید. همچنان پنجه در پنجه تزویر و بی‌عدالتی عزم به زیر کشیدن آن را دارد. هرگز درگیر مصلحت‌اندیشی‌ها و منفعت‌طلبی‌ها نشده و شاگردانی چون نگارنده را که حکم فرزندش را دارند به مهربانی می‌پذیرد و راهنمایی می‌کند. روز اولی که با استاد شایانفر صحبت کردم را از یاد نمی‌برم. مانده بودم از شرمندگی چه بگویم. از آن همه لطف بی‌دریغی که به شاگرد کمترینش داشت. توصیه‌هایی که تا امروز روشنگر راهم بوده و هست و آرمان قلم را نه به سیاه کردن کاغذها بلکه به افراشتن پرچم حق برایم ترجمه کرد. آرمانی که با شهامت و مردانگی به دست می‌آید. شهامتی که محسن خزایی با دوربینش در دل خط مقدم نبرد حلب برایم ترجمه کرد و شهامتی که صراحت حاج حسن شایانفر در بیان انحرافات داخلی با آن سخن می‌گفت. این روزها چه درس‌های بزرگی گرفته‌ام؛ یکی در غم از دست دادن دوستی عزیز و یکی در غم از دست دادن استادی بزرگ. درسی که نشان می‌دهد فارغ از پست‌ها و عناوین و مقام‌ها و القاب، برای نیکو زیستن و نیکو رفتن یک راه واحد بیشتر وجود ندارد و آن راه واحد را هر که یافت، با عزت خواهد رفت. راهی که محسن خزایی و استاد شایانفر هر دو در آن راه قدم برداشتند. هر دو بزرگوار، احترام به خلق خدا را احترام به باریتعالی می‌دانستند از این رو هرکس با این بزرگواران حتی یکبار روبه‌رو شده بود از خصائل نیکوی آنها ساعت‌ها سخن می‌گفت.

اما اینکه خط مبارزه کجاست شاید عجیب باشد بدانیم که خط مبارزه با تزویر از خط مبارزه با کفر بیش از هر موضوعی در کلام هر دو عزیز جلب توجه می‌کرد. مبارزه با تزویر را روز نخست در ابتدای حرف استاد شایانفر آنچنان جدی پنداشتم که گویی از کفر سخن می‌گفت و وقتی تمایز این دو را پرسیدم استاد عنوان کرد: «تزویر چه بسا از کفر خطرناک‌تر باشد و نبرد مسلمین پس از سال‌های ابتدایی اسلام، همواره در راه آشکار کردن تزویر بوده است». این حرف را از محسن خزایی نیز بارها شنیدم که او رسالتش را در رسوا کردن چهره صهیونیستی- سعودی داعش می‌دانست و معتقد بود کشف مظلومیت شهدای مدافع حرم مانند شهدای دفاع‌مقدس با بصیرتی که از مردم ایران سراغ داریم، کار سختی نیست اما برملا کردن چهره مزور داعش که زیر پرچم و نام پیامبر جنایات هولناکی رقم می‌زند، همتی والا می‌طلبد و این چهره ظالمانه باید برای جهانیان برملا شود. حالا در این روزهای سرد پاییزی که غبار چهره شهر را کدر کرده است ما مانده‌ایم و فقدان دو عزیز. یکی در راه رسوا کردن داعش صهیونیستی در حلب به شهادت رسیده و یکی در تهران با زخم‌هایی که از داعش‌های وطنی بر جگر داشت به دیدار حق شتافت. این دو، بعد مکان شاید اما بعد آرمان ندارند و خوشا به سعادت کسی که آرمانش، آرمان ولایت باشد. این سطور تنها ادای دینی بود به سردار جبهه فرهنگ، استاد حاج حسن شایانفر و دوست بزرگوارم شهید جبهه رسانه، حاج محسن خزایی. باشد که این کلمات، بهانه‌ای باشد برای قبول تقاضای شفاعت حقیر از سوی هر دو بزرگوار.

**پاورقی ۲**

## تاریخ مشروطه

■ دکتر موسی نجفی ■

**■ دولت مشروطه و مباحث بسیار ظریف و گاه‌بحث‌برانگیز**

مشروعه و مشروطه، تنقیح قوانین، محدوده شرع و عرف، مساله نظارت فقهای تراز اول بر قوانین مجلس، اصول شورا و انتخابات، محدود کردن و نامشروع شمردن استبداد فردی سلطان، مساله وکالت و ده‌ها عنوان دیگر که بسیاری از آنها در روزگار ما جوان و تازه جذب می‌نماید، همگی حاکی از آن است که دولت و تجربه حکومتی و قانون اساسی آن دوران، در سیر تحول دولت‌های شیعی جای می‌گیرد. البته برای شناخت تطور و تحولات ارتباط دولت و مذهب شیعه، اکتفا کردن به مشروطیت کافی نیست و برای شناخت خود مشروطیت نیز باید به ازمنه و سنوات و دهه‌های قبل از آن برویم. به‌نظر می‌رسد در این راستا از لحاظ تاریخی، تجربه دولت و نهضت «صفویه» و نیز چند سده قبل از آن تجربه دولت و حکومت «دیالمه» و «آل‌بویه» قابل تعمق و دقت بیشتری باشد؛ هرچند تجربه دولت‌های کوچک‌تری مثل حکومت‌های منطقه‌ای در طبرستان، خراسان یا سربداران را نیز می‌توان در مرحله بعدی مورد مطالعه قرار داد.

**ج- رهبرشناسی روحانیت و تفکر اجتهادی شیعه به‌عنوان ریشه‌های تاریخی تکوین نظریه ولایت‌فقیه**

در تحولات امروز انقلاب اسلامی و دولت شیعه ایران، نظریه ولایت فقیه، رهبری سیاسی- فکری فقیه عادل، مرکز ثقل نظریه شیعه و روحانیت است. تطورات و تحولاتی که به‌عنوان زمینه‌های فکری و اجتماعی تکوین این نظریه مطرح بوده و نیز زمینه‌هایی که این نظریه فقهی کهن را با نظریه جمهوری تلفیق و ترکیبی متعادل و در قالب جمهوری اسلامی پیاده کرده، از مباحث ظریف و دقیق فکری- سیاسی مهم عصر ما است. همچنین تحولات و تطوراتی را که روحانیت و علمای شیعه در طول یک قرن اخیر به‌طور خاص و ۵ قرن گذشته به‌طور عام در درون خود داشته‌اند، باید در تحلیل تکوین رهبرشناسی علما در عصر حاضر مورد مطالعه و مباحثه قرار داد. در این راستا مساله اجتهاد، مساله مباحثات اصولیون و اخباریون، مسائل مربوط به جایگاه روحانیت در دستگاه قضا و حکومتی از صفویه تا دوران قبل از انقلاب، مبحث بسیار مهم و محوری مرجعیت و مسائل مربوط به فقه سیاسی و اندیشه سیاسی، از جمله مباحث و مطالبی هستند که در روند شناخت تحولات امروز نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

از این زاویه هم مشروطیت به‌خاطر عناوین گفته شده و به لحاظ رهبری روحانیت در جایگاه سیاسی آن، بسیار حائز اهمیت است. همچنین درک جایگاه در دولت و حرکت مردم در مشروطه و بیان آری آنان در زمینه حقوق اساسی و مجلس و تنقیح قوانین و در حقیقت نوعی تجربه حکومتی، ریشه‌ها و ابعادی دارد که شناخت و تبیین آن بسیار مهم و ضروری به‌نظر می‌رسد.

با توجه به اینکه انقلاب، دولت و رهبری مشروطیت و در نهایت آنچه از آن با عنوان کلی عصر مشروطیت یاد می‌کنیم، در تمام ابعاد و زوایای شناخت جریان‌ها و ماهیات فکری- اجتماعی- سیاسی عصر کنونی، حاضر و ناظر و دخیل هستند، با بررسی جریان‌شناسی آن دوران، بویژه در زوایای فکری- سیاسی می‌توانیم ردپای تفکرات غربی و به نوعی تحولات روشنفکری را هم بررسی تطبیق و وارسی کنیم؛ چراکه در نهضت مشروطیت نیز مانند دوران معاصر، به علت وفور مطبوعات و کتب و مجاری بیان عقاید، بحث در امور و موضوعات مستحدثه بسیار ساری و جاری بوده و از این لحاظ گاه به سرانجام‌هایی کشیده شده است که با جریان‌ها و فرجام‌های مشابه امروز قدرمشترک‌هایی را نشان می‌دهند و از این لحاظ و زاویه هم می‌توان در عصر مشروطیت، ریشه‌یابی‌های مهمی را برای وضوح چهره جریان‌ها و خطوط فکری- سیاسی امروز ترسیم کرد؛ بویژه در زمانی که حل مساله، شعارها، اهداف و زمینه‌های جریان لیبرالیسم بسیار مهم و حساس شده، ریشه‌یابی و استنادات لیبرالیسم و ابعاد نفوذ آن در مسائل فکری، اقتصادی و سیاسی دوران معاصر و تطبیق تاریخی- فکری آن با دوره مشروطه از اهمیت بسیاری برخوردار است.

با توجه به تمهیدات و اصول فوق بهتر می‌توان با در نظر داشتن اهمیت عصر مشروطیت و پیوند رشته‌های ارتباط آن با امروز، به سراغ آن دوران رفت و به تفاوت بنیادین ۲ تفکر مذهبی و سکولاریسم در تحولات اندیشه سیاسی و اجتماعی و فکری آن دوران پرداخت.

**ادامه دارد**